

من یعنی همان شعر

(گفت وگو با غلامحسین عمرانی)

به عنوان سرآغاز، بفرمایید

شعر چیست؟

شعر، آشنای دیرین انسان است. ژرفای درون انسان، زبانی جز زبان شعر نمی‌طلبد. پیوسته، میان شعر و تاریخ، پیوندی برقرار بوده است. در رویارویی انسان با واقعیت‌های حیات، هرگاه سخن از درد، داغ و شادی در میان بوده است، چهره تابناک شهود، در شعر تجلی داشته است. من شعر را امری درونی و شهودی تلقی می‌کنم و به نظر من، شعر، فی‌نفسه، جوهر است و به ماده نیاز دارد و در گردش کار و فعلیت، اسباب می‌خواهد. شعر، چهره‌ای آشنا، اما جانی غریب دارد. از این رو، حصول حقیقت آن، آسان روی نمی‌نماید. چرا که شاعر با نایافته‌ها بیشتر سر و کار دارد تا با یافته‌ها، شاعر کسی است که در طریق شناخت، نگاهداشت‌هایش را صیقل می‌دهد و چهره خود را در شعر نشان می‌دهد، یعنی هم چهره درونی و هم چهره بیرونی را. ثبت لحظه‌ها، برعهده شاعر گذاشته شده است، کلمه در نحو زبان، دریافت شاعر را حمل می‌کند. شعر با جان کلمه، پیوندی ناگسستنی دارد. شعر از تاریخ و فلسفه تفکیک‌ناپذیر است. تاریخ و فلسفه هرکدام به تنهایی شعر نیستند، اما شعر، هم تاریخ است و هم فلسفه. شعر

بی‌تاریخ و فلسفه، نظمی بیش نیست و در فراموشی، جان خواهد سپرد و به ثبت لحظه‌ها و باورداشتها، نائل خواهد شد. نظم، شعری خام است که فقط صورتش، شبیه شعر است، اما بُعد و محتوا و معنایش به شعر نمی‌ماند.

شاعر، موجودی متأثر است و دریافت‌هایش را مدام به تجربه می‌نشیند. تصویرپردازی در شعر از تجربه ذهنی شاعر بارور است. شعر، یک احساس مشترک است. از این رو، دیر پاست و موضعی محکم و پایرجا دارد. شعر، به واسطه حضور در پشت عادات‌های زمانه، گاهی از سطح کنده می‌شود و تا فراسوی پیش می‌رود و با جان دردهای مشترک و احساس مشترک پیوند می‌خورد و از زمان، در زمان سیر می‌کند و سرانجام، در یک عبارت می‌گویم: شعر، موجودی احساس و فکر و عاطفه و خیال آدمیان است، از آغاز تا امروز.

شعر عرفانی را در طول تاریخ تا

امروز چگونه تحلیل می‌کنید؟

عرفان، با اینکه ذات شناسایی و حقیقت شناخت، محسوب می‌شود، در زبان شعر، به استحاله منتهی می‌شود و چهره‌ای هنری پیدا می‌کند و آفرینش هنری از رهگذر همین برداشت و تلقی، به منصفه ظهور

می‌رسد. عرفان، ذات شناسایی است و در شعر تجلی می‌کند. حواس آدمی حضور شعر را خواهند است. عرفان، خمیرمایه شعر است که با شعر به مجالست می‌نشیند. چنین مجالستی برای تعالی روح، غنیمت عمر است که حس مشترک آدمی را با حس مشترک تاریخی پیوند می‌دهد. اگر گفته‌اند که آدمی به واسطه کلمه است که می‌اندیشد، دقیقاً در راستای نمود این‌گونه پیوندهاست. عرفان، فیض سرشار روحانی و حالتی درونی است که از درد و معرفت مایه می‌گیرد. درد و معرفتی که به واسطه کرامت آدم شدن، به آدمی روی می‌کند، عارف از محدودیت می‌گریزد و در لایتناهی سیر می‌کند. شعر تراوش است؛ تراوشی که از کوزه خیال می‌تراود تا در چمن عاطفه به حس انگیزی و حیات برسد. پیش از شعر، روح در بیکرانگی در کار سراییدن بود و اکنون شعر از هرگوشه روح سر می‌زند - به تمثیل عرض می‌کنم - و از این قبیل است جوشش و سرایش.

ممکن است سهم تفکر را در

شعر، بیشتر توضیح دهید؟

تکیه‌گاه شعر، علاوه بر احساس و خیال عاطفه - مبتنی بر تفکر است. در واقع همه برداشتها، از صافی اندیشه عبور می‌کنند و به حدی از پختگی می‌رسند که امکان بروز



می‌یابند. پشتوانه هر شعر خوب، فکری است که در کوره ذهن پرورده و پخته شده است و به صورت بیانی احساسی و عاطفی در آمده است. خیال و احساس و عاطفه امواجی هستند که از دل تفکر برمی‌آیند. شاعر نمی‌تواند جدا از تاریخ و فرهنگ خود حرکت کند. توازن و تجانس اندیشه به کشف معانی و ابداع سخن مدد می‌رساند بنابراین، تفکر در شعر سهم بسزایی دارد.

نقش زمان را در شعر چگونه

می‌دانید؟

: انسان، فصل بزرگی از کتاب هستی است و هستی، سهم عظیم آفرینش است که هر دم در حال نوشدن و جابه‌جایی است. مولانا می‌گوید:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نوشدن اندر بقا

سیر زمان، همان عامل نوشدن است. احوال آدمی نیز در حال نوشدن است. زمان همان مهلت است که آدمی بنای زندگیش را بر آن نهاده است. آیا در عالم مردگان، زمان معنا و مفهومی خواهد داشت؟ زیستن علاوه بر مسائل بیرونی زیست، نیازمند تفکر و عواطف است و این دو، در مجموع، فرهنگ انسانی را می‌سازند. بنابراین، شکل زندگی با زمان تعیین می‌شود و در زمان پیش می‌رود و ذخیره می‌شود و فعالیت‌های وجودی

و تاریخی را رقم می‌زند آن کس که از اصل ماجرا خبر دارد. در وصل راه می‌پوید. زمان آینه است. این آینه، بی‌تجلی عشق، هیچ است. آزادی جان آدمی از تخته بند تن، در این نگرش، ارزش پیدا می‌کند. اگر امنیت خاطری به آدمی دست می‌دهد، سهم این امنیت برعهده عشق است. نهیب و هیهای آدمی در زمان همه آیینگی اوست. آیینگی انسان، همان زمانی شدن است. پیش از این گفتم، از زمان و اکنون می‌گویم: آینه در آینه.

چه رابطه‌ای است میان

اندیشه و انسان؟

ممکن است ابتدائی‌ترین پرسشی که به ذهن انسان خطور کند، این باشد که: من کیستم؟ اما پیش از نقش این پرسش در ذهن، پرسش دیگری مطرح است و طرح آن از «چیستی» نشان دارد. نخست باید معلوم شود که: «من چیستم؟» تا بتوان از «کیستی» سخن گفت. این دو پرسش «چیستی» و «کیستی» موقعی در ذهن نقش می‌بندد که پای اندیشه در میان باشد.

عواطف را چه اندازه در شعر

دخیل می‌دانید؟

عواطف، گاه بیان‌کننده اندوهند گاه نشانگر شادی. اما به خودی خود، عامل تحرك ذهن نیستند. اصلی‌ترین عامل حرکت

ذهن، اندیشه است که برحسب کاربرد، از آن تعبیر مختلف می‌توان کرد. خردمندی، به میزان اندوخته‌ای است که آدمی از حیات و تجربه حس و عقل و خیال دارد. هر جا که اندیشه مقام می‌کند، پای تکامل و توسعه در میان است. نقش عقل، در اموری است که مستقیماً با دانش و بینش روبرویم. از آنجا که خواسته‌ها و تمنیات آدمی تمامی ندارد، تحقق هرامری در مرتبه و درجه خود، نوعی پیروزی به شمار می‌آید و عدم تحقق آن در مرتبه خود، ناکامی یا شکست نام دارد. شکست و پیروزی سهم عظیمی در ساختار تعالی و رشد عواطف دارند. اعلام شکست یا پیروزی، جز به نیروی خیال - که قوه ترکیب‌کننده اندیشه و عاطفه است - میسر نیست. از این روی، پای شعر به میان می‌آید. آدمی غم، شادی و یا شکست و پیروزی خود را با شعر اعلام می‌کند. از آنجا که عواطف، سرچشمه شادیاها و غمهای آدمی به شمار می‌روند، به نظر می‌رسد که شعر، محصولی عاطفی باشد. اما اگر دقیق و عمیق به خطوط بیانی این هنر نگاه کنیم، سهم تفکر را به وضوح در آن خواهیم دید.

نقد شعر را چگونه می‌بینید؟

حق این است که با وجدان علمی و انصاف به «نقد» نگاه کنیم. قدا از سر تحقیق به نقد نگاه کرده‌اند. نقد، بیش از



هرچیز، مایه و ظرفیت می‌خواهد. نقد بازاری، نقدی مغشوش است و با موازین و معاییر نقد ادبی سازگار نیست. نقاد باید دارای نفسی مهذب باشد - در زمانه ما این قضیه برعکس است. یعنی نقاد کسی است که نیش زبان می‌زند و متلک بار می‌کند و ناسزا می‌گوید. گاهی هم این جوانترها، ادای بزرگترها را در می‌آورند و خیلی خنده‌دار می‌شوند. مخصوصاً وقتی رُست می‌گیرند و حرفهای بزرگتر از خود می‌زنند. جوانی بیست ساله را می‌شناسم که ادای رضا براهنی را در می‌آورد و اتفاقاً چند مجموعه شعر را در یک روزنامه به باد ناسزا گرفته است. این اداها به جوانان بیست و هفت هشت ساله هم سرایت کرده است و عکسشان را داده‌اند در روزنامه چاپ کرده‌اند و زیرش نوشته‌اند نقاد معاصر و وعده داده‌اند که مجموعه نقدهایشان به صورت کتاب، از چاپ بیرون خواهد آمد. اما نقد متون ادبی، کاری پرزحمت است و مراحل نظیر ثبت، ضبط و پیش مطالعه، بازنویسی و تصحیح و مراجعه به مآخذ و... دارد. نکته حائز اهمیت، اینکه نقد به مبانی نیازمند است. انواع نقد را نباید از نظر دور داشت. حرف آخر اینکه نقادی، سواد کافی می‌خواهد، نقاد حق ندارد آنجا که کم می‌آورد، از باباسلیقه داوری کند.

آیا نقد ادبی می‌تواند جلو شارلاتان بازیها را در ادبیات معاصر بگیرد؟

شارلاتانیسم، سردمدار ادبیات عصر جدید است. جنجال و بازارگردانی و تعیین نرخ در ادبیات معاصر، برعهده شارلاتانیسم نهاده شده است. بازار ژورنالیسم با شارلاتانیسم گرم می‌شود و حرفه‌ای‌ها را با نرخی که تعیین می‌کند، به کار می‌گمارد تا رقابت به وجود بیاورد.

شارلاتانیسم، ادبیات را با دید کالا نگاه می‌کند و دقیقاً با عرضه و تقاضا به محاسبه آن می‌پردازد. منطق حسسی حاکم بر مطبوعات، به شَم کار خود واقف است و برنامه‌هایش را حول محور مشتری و خریدار تنظیم می‌کند. هدف اصلی شارلاتانیسم، بیرنگ کردن معنویات است و در این راه مایه می‌گذارد و کار می‌کند تا محسوسات را مهم جلوه دهد تا جایی که در لباس معنویت هم درمی‌آید تا عرفان را خراب کند. در شعر هم این طور است. غزلواره را به صورت موجی نو راه می‌اندازد تا غزل واقعی را کم‌رنگ کند. در داستان و رمان هم حرف روز را می‌زند و بنا را بر اجتماعیات محض می‌گذارد و روزگار را فراموش نمی‌کند و با آخرین خبرهای هنری پیش می‌رود. در سینما و تئاتر هم این طور است و در همه زمینه‌ها پیش‌تاز است. کسی می‌تواند بایستد جلو این غول، که زرق و برق، فریفته‌اش نکرده باشد. نقادی که خود باخته شد، نمی‌تواند جلو شارلاتانیسم بایستد. بزرگترین پشتوانه یک نقاد معنویت اوست. معنویتی که به صورت ذخیره‌های علمی و اندوخته‌های فرهنگی پشت سر او ایستاده‌اند، تنها در این صورت است که می‌توان جلو شارلاتانیسم ایستاد.

چرا هنوز در ایران، نسبت به نقد به طور جدی برخورد نشده است؟

برای اینکه اصل قضیه را با اهمیت تلقی نکرده‌ایم و هرآدم کم سواد و بی‌سواد را بر پایه تظاهر به دانایی، به مسئولیت واداشته‌ایم. دایره کارهای مطبوعاتی در ایران، مرکزیت قابل توجهی نداشته است و قضیه هنر، همیشه با رنگ ظاهری و مد روز، به صورت کالای مصرفی، مطرح بوده است. از طرفی هم سطح افراد کتابخوان و

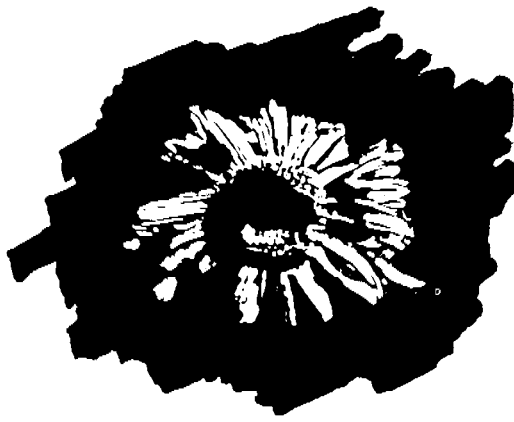
پرمطالعه و ژرفابین در ایران ناچیز بوده است و مدرک‌گرایی، بر تحقیق و تدقیق برتری داشته است - اینها همه دال بر جدی نگرفتن نقد است. مطبوعات و رسانه‌ها در گردونه کار هنری از عمق تفکر می‌گیرند. حال اینکه مبنای داوری در هرکاری بر عمق تفکر استوار است. در آفرینش آثار هنری، مایه گذاشتن از ذوقیات بدیهی است. اما داوری در ذوقیات برعهده تفکر است. در ایران، کمتر به عمق و ژرفای اثر هنری می‌نگرند و بیشتر، دوستدار سطح و رویه و راحت پسند و عادت طلب‌اند. منظور، همین نقدهای بازاری است. وگرنه، تاریخ ادبیات ما چه در گذشته دور و چه در گذشته نزدیک، نقدهای جدی فراوان داشته است.

شعر معاصر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

هرعصری ویژگیهای زبانی خود را می‌طلبد. این بدان معنی نیست که هنرمند معاصر به فرهنگش پشت کند، بلکه بالعکس، باید با آگاهی از پیشینه فرهنگی خود، بر ذخیره‌های فرهنگی بیفزاید. شاعر معاصر به گونه‌ای باید در جریان هنر قرار گیرد که نه به زمان پشت کند و نه از زمان باز بماند. شاعر معاصر، باید همان قدر با شعر کلاسیک آشنایی داشته باشد که با شعر نو.

شاعرانی را می‌شناسم که نسبت به شعر کلاسیک، بی‌اعتنا هستند و آگاهی چندانی از شعر و شاعری ندارند و تنها امروز را می‌شناسند. بالعکس، شاعرانی وجود دارند که شعر کلاسیک را می‌شناسند و به شعر امروز بی‌اعتنا هستند. این هر دو حالت روی به افراط و تفریط دارد و چندان مؤثر نیست.

شاعر امروز باید چگونه رویکردی و به کجا داشته باشد تا بتواند حقانیت شعر زمان خویش را بیان کند؟



هرچیزی در این عالم، دو معنا دارد: یکی معنای ظاهری و سطحی، و دیگر معنای درونی و عمیق. شاعر نیز از این قاعده مستثنی نیست. شاعرانی وجود دارند که در سطح حرکت می‌کنند و شعرشان سطحی است و در تاریخ ادبیات نیز مطرح هستند. در مقابل، شاعرانی وجود دارند که دارای بینش و تفکر و جهان‌بینی‌اند و در حوزه جغرافیا و خاک نمی‌گنجند. اینان، شاعران ژرف‌اندیش هستند که به سیستم معرفت و شعور و ذات هنری مجهزند. رویکرد شاعر امروز، باید به ژرفا باشد، در دل قضیه فرو برود و غواصی کند و چیزهای نادر و کمیاب و پرازش را عرضه کند. شاعر اگر در سطح بماند، به کشف نمی‌رسد، درحالی که ما می‌دانیم، شاعری یک سرش برمی‌گردد به کشف و شهود. تربیت فرهنگی شاعر هرچه که باشد در شعرش اثر می‌گذارد. مسائل درونی و عاطفی در شعر، بی‌اثر نیست، همچنین مسائل اجتماعی. شعر یک حرکت است. نمی‌شود آن را به جایی بند کرد. بستگی دارد به اینکه شاعر چگونه و از کجا به کجا حرکت کرده است.

سابقه نقد ادبی در ایران از چه زمانی است؟

به معنای رسمی و مصطلح آن، از مشروطیت به این طرف. اما به واقع، از همان دیرباز... یعنی از همان زمان که آثار ادبی تضحی گرفت، از زمان فردوسی، ناصرخسرو، عین‌القضاة، غزالی، خیام، عبید زاکانی و حافظ و...

آیا قالب کهن را برای مضامین توانا تر می‌یابید؟ اگر این گونه است، چرا گرایش به قالب جدید، در شعر به وجود آمده است؟

شاعر برای بیان مکنوناتش ظرفی

مناسب می‌خواهد. قالب همان ظرف است و به تنهایی کاربردی ندارد. باید دید چه کسی و چگونه از آن استفاده می‌کند به نظر من قالب کهنگی ندارد. شاعر اگر حرف تازه‌ای داشته باشد، در همان قالب مسبوق هم تازگی می‌آفریند. شعر نو، قالب جدیدی نیست، نگرش جدیدی است که البته در صورت و فرم، با شعر قدیم متفاوت است. اما از نظر ساختار و درونمایه، گاه، شعر جدید با شعر قدیم، وجوه مشترک دارد. من همیشه مولانا و سعدی و نظامی را بزرگ می‌دانم. - اگر چه حافظ نیز شاعر بزرگی است - ولی برای من مولانا، سعدی و نظامی بزرگترین شاعرانند - جهان شاعرانه، در جان شاعرانه ظهور می‌کند. از معاصران نیز هنوز نیما را بزرگترین شاعر معاصر می‌دانم - اگرچه اخوان و سپهری نیز شاعرانی بزرگند. نیما فطرتی شاعرانه دارد و همه چیز را از دید شاعری نگاه می‌کند، می‌بیند که قالب در دست شاعر شکل می‌گیرد و نه در دست غیر شاعر و متشاعر. هزاران نفر در طول تاریخ غزل گفته‌اند، ولی غزل‌های سعدی چیز دیگر است. همچنین هزاران نفر، شعر نو را تجربه کرده‌اند، می‌بینید که نیما چیز دیگر است.

آیا شما به عقاید ارسطو درباره

ادبیات و شعر معتقد هستید؟

مشهور است، ارسطو نخستین کسی است که درباره ادبیات و شعر اظهار نظر کرده و رساله‌ای در این فن نوشته است. اما به نظر می‌رسد، نقد آثار ادبی پیش از ارسطو وجود داشته است. یونانیان و اعراب، پیش از ارسطو نقد شفاهی داشتند و آثار هنری را نقد می‌کردند. افلاطون که استاد ارسطوست، پیش از ارسطو راجع به شعر اظهار نظر کرده است، اگرچه به طور مخالف. داوری افلاطون در شعر، بسیار

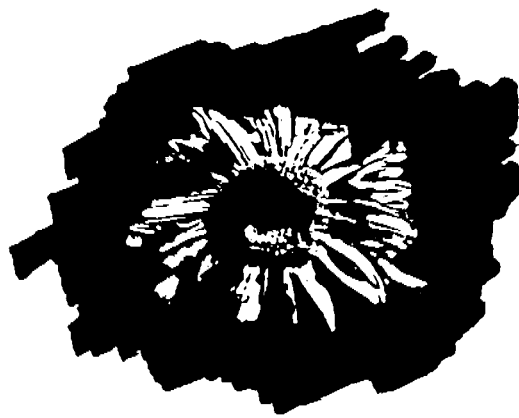
یکطرفه است. او از همان آغاز، در رد شاعر سخن می‌گوید و شاعر را فردی لایق نمی‌داند و از مدینه فاضله خویش می‌راند. افلاطون، شعر را محل آسایش روان تلقی می‌کند. روی هم رفته او نظر مساعدی نسبت به شعر و شاعری ندارد. اما آنجا که از ماهیت ادب سخن می‌گوید، سخنش خالی از لطف نیست و قابل تعمق است. ارسطو در بسیاری از جهات با افلاطون به مخالفت برمی‌خیزد و از جمله در شعر. ارسطو در رساله شعر ویژگی‌های شعر را برمی‌شمرد و به تعریف شعر دست می‌یازد و در مقابل کسانی که شعر را خالی از فایده و یا منافی اخلاق می‌دانند، به دفاع می‌ایستد. عمده نظر ارسطو این است که شعر - از نوع حماسه، تراژدی، کمدی - مبتنی بر تقلید است. از نظر ارسطو، تقلید یا نمایش یا محاکات اساس شعر است. شخص می‌تواند از این طریق حالات انسانی خود را به خوبی نمایش دهد. نکته دیگر که ارسطو در این رساله بدان پای‌بند است، این است که وزن را وسیله تمییز شعر از نثر نمی‌داند. وزن در نظم هم وجود دارد. ای بسا نظم که شعر نیست. اما بسیاری از شعرها وزن ندارد. نظر ارسطو، نظر ارزشمندی است. خاصه آنجا که می‌گوید شعر نمایش حرکات و حالات است.

آیا غزل هنوز شعر زمانه

است؟ فرق غزل و غزلواره

چیست؟

در این عالم، هرچهره‌ای دو بُعد دارد. بُعد ظاهر و بُعد باطن. در مورد شاعران غزلسرا هم این حکم صادق است. غزلسرایانی که تنها به حکم ظاهر و تنها به تبع ردیف و قافیه و موضوع، غزل می‌سازند تعدادشان فراوان است. دیگر غزلسرایانی که به جوهر شعر وفا دارند و به ساختار غزل



به لذت‌جویی و کام‌طلبی یا عکس‌العمل ناکامیهای نفسانی خود را در شعرهایش با زبانی سطحی و بی‌روح، مطرح کرده است. مشیری در سطحی بهتر رقت احساس و دریافت‌های سطحی و جزئی را با دیدی کلیشه‌وار، ثبت کرده است. اما نادرپور سعی در ارائه تصویرهای تازه‌تر از آن دو داشته است. اما در کل هر سه شاعر موج رومانسیک شعر ایران بوده‌اند. در عوض، حرکت‌های اجتماعی شعرهای منوچهر آتشی و مهدی اخوان ثالث، با صبغه اقلیمی و نوگرایی و نوجویی، مدنظر دوستداران شعر بوده است. این دو تن از بهترین ادامه دهندگان شعر نیمایی بودند، فروغ فرخزاد، راهی جداگانه داشت. زبانی ملموس و احساسی عریان، با حس شاعرانه‌ای بسیار قوی، اما سخت بی‌پشتوانه اندیشه و تفکر. سهراب سپهری، با تصویرهای سوررئالیستی و در عین حال خیال شفاف و احساس ناهمگون، با خلق شعرهای فضایی. اما شاملو از لحاظ فرم شیوه‌ای جدید در شعر معاصر ایجاد کرد؛ شیوه‌ای که مقلدان زیادی را گمراه نمود. شیوه‌ای که با نثرهای سبک قرن چهارم و پنجم عجین بود. یعنی، نثر فنی در لباس شعر! و اتفاقاً گل کرد. اما ژست‌های اجتماعی شاملو، نه بوی فرهنگ ایرانی داشت، نه تفکری و نه اندیشه‌ای پشت شعرهایش پنهان بود. هرچه بود رویه و سطحی‌نگری و اداهای روشنفکران بنام جهان بود و چه فایده! الباقی در همین چند شاعری که نام بردم، رقم خورده‌اند و حساب و کتاب‌هایی شبیه هم! شعر سپید هم فرزند شعر نو نیمایی است، که در رأس آن برخی از شعرهای شاملو قرار دارد و احمد رضا احمدی - کیومرث‌منشی زاده - بیژن جلالی از ادامه دهندگان آن هستند. شعر حجم و موج نو هم از همین رده

شعر نو قرار گیرد. تجدّد ادبی در شعر، صرف‌نظر از عوامل ایجاد کننده تاریخی و اجتماعی، به پشتوانه فرهنگی، غنای هنری و احساس نیاز به نوآوری و تجربه نیازمند است. از مجموعه این عوامل می‌توان فهمید که نوآوری در شعر، پیش از هرچیز، ضرورتی است زمانی. شعر نو، در واقع یک نیاز نو و تفکر نو است. برخی گمان می‌کنند که کوتاه و بلند کردن مصراعها و یا پلکانی نوشتن و زیر هم نوشتن عمودی، شکلی از نوآوری است. در صورتی که این طرز نوشتن، هیچ ربطی به شعر نو ندارد. شعر نو، به لحاظ فکر، نو است. تجدید این بنا هم به دست توانای نیما صورت گرفته است. نوآوری پیش از نیما، موفق نمی‌نمود. زیرا از درک ضرورت نوآوری تهی بود. از زمان سرایش افسانه تا امروز، قریب هفتاد سال می‌گذرد. اما از آن تاریخ تا امروز، تا چه حد ضرورت کار نیما در یافته شده، مطلبی است قابل تحقیق و درخور تأمل.

هرچند این نامگذاری‌ها در این دهه جا افتاده‌اند، اما سخت بی‌معنا هستند. شعر نو نیمایی که نیما بدان وفادار مانده است، شاخه‌ای از شعر جدید است که بعدها مهدی اخوان ثالث، منوچهر آتشی، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، نادر نادرپور، فریدون توللی و فریدون مشیری و چند تن دیگر، پشت سر آن، حرکت کرده‌اند و هرکدام با تجربه‌ای از زبان شعر، موفق به خلق آثاری شده‌اند. اما همه آنان در راهی که پیش گرفته بودند، موفق نبودند. برخی نیز از راه نیما جدا شدند. مثل توللی و اندکی بعد، مشیری و اندکی بعد نادرپور... شعر این سه شاعر، شاخه‌ای از شعر رمانتیک و تغزلی است و در نتیجه مایه‌های تفکر و اندیشه در آنها بی‌رنگ است. هرچه هست یک نوع احساس است. توللی زیاده از اندازه

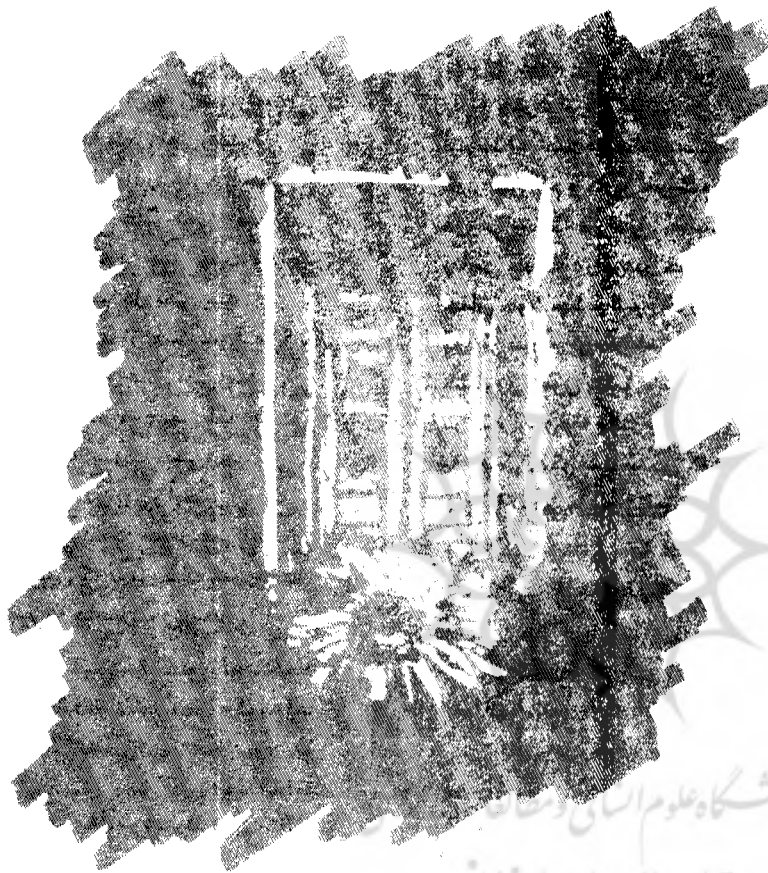
می‌نگرند. از این رو غزل نه تنها شعر زمانه ما، بلکه شعر همه زمانهاست. مگر درونیات شاعر تمامی دارد که غزل، عمرش تمام شده باشد؟ سخن درون، ظرفی مناسب درون می‌طلبد.

غزلواره به ظاهر شکل جدید غزل است، ولی به نادرست، غزلواره سازان، اغلب به تشبیه‌های تازه، اما کم عمق، توجه دارند. تصویر در شعرشان ژرفا ندارد. بی‌معنایی از شعریشان سرار زیر می‌شود. شعر بی‌خاصیت، بی‌تاریخ، بی‌فلسفه، بی‌پشتوانه، و همه از روی دست هم نوشته شده، بیشترین سهم غزلواره‌سازان را تشکیل می‌دهد. عادت بدی است که مطبوعات هم برای این دسته از شاعران، خط و خطوط تعیین می‌کنند.

فضای شعر امروز، فضای ملموس است. شاعر امروز نباید به دنبال سوژه بگردد و مضامین تکراری، شبیه هم و یک بار مصرف را کوک کند. شعر امروز، از رهگذر تجربه، به فرم مناسب و ساختمان مناسب نزدیک می‌شود. نزدیکی شعر با این فضا، سبب می‌شود که خواننده احساس کند با فضای شعر امروز مانوس شده و ارتباط ایجاد کرده است. شاعر امروز پا بر معبر کلمات می‌گذارد و از دریچه‌ای نو، به زندگی می‌نگرد و شعر او باید بوی زندگی داشته باشد.

نظرتان راجع به شعر نو نیمایی چیست و شعر سپید را تا چه حدی شعر می‌دانید؟

فروق است میان گره خوردگی عاطفه و تخیل تا آمیزش عادت‌گونه احساس و اندیشه. آن، شناوری در دریاست و این، عبوری گذرا از پایاب رودی کم آب. جوشش شعر، نیازمند پرداخت است. جانب‌گیری و محدود اندیشی، نمی‌تواند مبنای داوری در



است. اما ناگفته نگذارم که در همه این رده‌ها، گاه شعر خوب هم یافت می‌شود و نشان می‌دهد که شاعر در این زمان، با مشخص کردن راه جدید هم می‌تواند حرف تازه و نگاه تازه داشته باشد. اما حیف که این حرفهای تازه و نگاههای تازه، بدون تفکر و اندیشه، بی‌رنگ می‌شوند و جلای ندارند.

از خودتان و فعالیت ادبی و هنری‌تان بفرمایید؟

خودم را از شعر جدا نمی‌دانم و جهان را از دیدی دیگر نگاه می‌کنم. یعنی با رنگ شعر و البته نه آن شعری که به لفظ مشهور شده است، شعر برای من، موجودی جاندار است، موجودیتی معنوی، ذخیره‌ای در نهان که وقتی شکل بگیرد، عیان می‌شود. من، یعنی همان شعر؛ شعری که در سراسر زندگی جریان دارد. بین من و شعر جدایی نیست. هر دو یک وجودیم. من و شعر تشنه‌ایم. کسی که تشنه نیست، لفظ آب برایش بی‌مفهوم است. هرگز دیده‌ای کسی بدون عطش آب بخواهد؟ مگر اینکه تکلف و یا تظاهری در کار باشد. تکلف در شعر و یا تظاهر به سرودن، از دیرزمان در بین صاحبان ذوق و دارندگان مسند و مقام، معمول بوده است. حاشا که این سرایندگان را در شمار شاعران بدانی! سرایندگان بسیاریند، اما شاعران، اندک. من قصد نکرده‌ام تا شاعر باشم و شعر بگویم، بلکه این شعر است که به نیروی عشق مرا می‌خواند. اگر سرودن به قصد سرودن باشد، من آن را شعر نمی‌دانم. همان‌طور که شبیه‌گویی و پرگویی را، سوژه‌بافی را و طول و تفصیل را شعر از نهانخانه سکوت مرا می‌خواند، من با او دیدار می‌کنم. در حین این دیدار است که زبان باز می‌گردد و تشخیص می‌یابم. پس گفته باشم که شعر، برای من نوعی سلوک است، سلوک ذهن و

کسی دستم را گرفت و نه در صف سرایندگان منتظر ایستاده‌ام. خاصیت صف می‌دانی که چیست؟ یک نوع کالا و یک نوع تقاضا، برای همه، همه شبیه هم. و خواص دیگر که احتیاج به گفتن ندارد. بعد از «غزل و خاک و خاطره»، که از سوی انتشارات برگ منتشر شد، مجموعه‌های زیر را آماده چاپ دارم: صبح خروسخوان، دلتنگیهای غروب و آن سالها. هر سه مجموعه شعرند. مجموعه مقاله‌هایم را در دست تدوین دارم. یک کتاب تحقیقی هم در زمینه شعر مولانا. تألیف کرده‌ام که به زودی به چاپ می‌رسد. در پایان، اینکه اوقاتم را با بررسی آثار شعری، فلسفی و عرفانی می‌گذرانم. □

زبان. من مثل شعرهایم، ساده‌ام، ساده، سبب و آفتابی. برای عبور از جاده‌ای که بارها آن را پیموده‌ای، جواز لازم نیست. رفتار سایه و آفتاب، خود گواهند که با آدمیان و درختان الفت داشتی و از روزی که قدم در راه گذاشتی - به حضور - دریافتی که عشق، ترا می‌سرود، این تو نبودی که می‌سرودی. اکنون نیز همانم، ساده و بی‌ادعا، بی‌آنکه قصد سرودن در سر داشته باشم، سروده‌ام. پس نیازی به ردیف شدن در صف سرایندگان ندارم. من پیش از صف، سروده شده بودم و اکنون نیز همانم. با آدمیان و درختان آمیخته‌ام و در سایه و آفتاب راه رفته‌ام. خودم بودم و خودم. نه